

شناخت» (ص ۵۸)

خیال‌پروری به کودک کمک می‌کند که کمال مطلوب را در وجود دختری چون سوسیس ببیند. تصور شاهزاده خانم بزرگ‌پوش، در پس ذهن هر پسرپرچه‌ای موجود است زن آرماتی که در آینده همه رنجهای کنونی او را جبران خواهد کرد و تا آن روز تفکر درباره او، رنجهای کنونی او را آسانتر می‌سازد. نیکولا برای اینکه به یکباره تسلیم یأس نشود، باید به منابع شادکننده تخیلی روی آورد. او که علت نوشتن نامه را حضور مشکل بزرگی در زندگی یعنی عدم توانایی حرف زدن اعلام می‌کند، وشمیتش چنان ناامیدکننده است که بدون خوشی و به دور از جهان پناه می‌برد. در اینجا تنها یک عامل به کمک او می‌آید و آن چیزی نیست جز خیال‌پروری (fantasy).

«خود را در سکوت حبس کردم. او تنها کسی هستم که دوست دارم با او حرف بزنم. پس اگر نوشتن به تو را قطع کنم کارم تمام است» (ص ۲۸) به مجرد اینکه او امکان آن را می‌یابد که راه‌حلی برای بی‌سخت کنونی‌ش تصور کند (یعنی خیال‌پروری سوسیس در قالب نامه) با ایجاد امید به آینده مشکل کنونی‌اش را اندکی تحمل‌پذیر می‌کند. از این رو مسائلی که در برابر دارد و اکنون قادر به حل آنها نیست قابل کنترل می‌شوند، چرا که نا امیدگی کنونی با تصور پیروزی‌های آتی تسکین می‌یابد. پسرک با نامه امپراتوری‌های خیالی را درباره آینده‌اش (یعنی ازدواج با سوسیس) تصویر می‌کند. گرچه خیال امری غیرواقعی است اما احساسهای خوبی که درباره فرد و آینده می‌دهد واقعی است و همین احساسات خوب واقعی است که فرد به آن برای ادامه حیات نیاز دارد.

«سوسیس! تو خیلی مهربان و زیبا و شیرینی ما یک عالمه سبیزمینی سرت کرده خواهیم خورد! فقط خودمان دو تا کنار داری می‌رویم. سوار قایق بالای می‌شویم! فقط خودمان دو تا و شش تا بچه خواهیم داشت و یک خانه بزرگ که توی باغی نزدیک شهر است! شهری که پر از سیتماست. توی آن باغ یک جوی آب است و یک صخره. امپراطور ما آدمهای ثروتمندی

بشویم» (ص ۳۳)

ازتوابع با همسری در حدود سن و سال خود، یعنی انتقال وابستگی لودیبی‌ای که قهرمان به مادر حس می‌کند به همسر غیرلودیبی. ۴ رابطه یأس‌آمیز یا بهتر است بگوییم عدم رابطه قهرمان با مادر (مادر و مادرزگی از دست رفته) جای خود را به رابطه‌ای سعادتمند با همسری نجات‌بخش می‌دهد و این خود سبب رها شدن کودک از وابستگی است. بدین ترتیب نیکولا قادر می‌شود تأثیر واقعیت خشن را با تصور لذت‌های خیالی خنثی سازد.

پسرک: کودک تا قبل از، از دست دادن مادر بزرگ در یک وضعیت نسبتاً متعادل به سر می‌برد. چرا که امکان آن را دارد که از مام‌بزرگ (مادربزرگ) پ پ (بفرزبزرگ) و کنشاهی که عضو اصلی خانواده او نبودند محبت و عاطفه دریافت

کند. عواطفی که چهران‌کننده سرخوردگی او و دفع توهم او نسبت به پدر است یا از بین رفتن آخرین نقطه اتکا (مادربزرگ) این تعادل نسبی خدشه‌دار می‌شود و پسرک که تا آن موقع یک چیز نامشخص و بی‌اثر بود ظاهر می‌گردد.

به دنبال به هم خوردن تعادل، نیکولا که تا قبل از آن از هویت پدر بی‌اطلاع بود، با یافتن نسام‌های از مادرش و کنج‌کاو‌های بعدی به زنده بودن پدر و وجود رازی در این ماجرا پی می‌برد. از اینجا بحران جدی‌تری وارد زندگی او می‌شود «ای خودم می‌گفتم! دست کم مادرم همه عمرش از من نگهداری کرد. مام بزرگ و پ ب هم از من مواظبت کردند. در حالی که او علاقه‌ای به من نداشت به جهنم... از پدرم متفرم... هیچ کاری با او ندارم حتی با اسمش هم کاری ندارم» (ص ۳۵)

پسرک در کشاکش‌های

روخی خود از پدر خویش آزرده‌خاطر است. پدری که ادعای دوست داشتن مادرش را داشته اما او را ازتوابع نگرده و متعاقب آن از نیکلا هم سرپرستی نموده است. پسرک در این فکر است که به گونه‌ای پدر را از سر راه افکارش برآرد. با اینهمه این فکر مایه دل‌نگرانی شدید او است چرا که بی‌وجود پدر معلوم نیست در آینده چه کسی از او حمایت و مراقبت خواهد کرد. بنابراین او فرار از واقعیت را به عنوان یک راه حل انتخاب می‌کند. او مایل نیست هیچ چیز در مورد پدرش بداند و بشنود. «همی‌خواهم بدانم ولی دلم به آن فکر می‌کنم. بدخلف شدم. وقتی مام بزرگ زنده بود، کم‌تر اسباب دردرس بودم. با صدای بلند حرف می‌زدم و پدر بزرگ و مادربزرگی داشتم مثل پدر و مادر. به گذشته فکر نمی‌کردم و دلسوز کوچولو بودم.» (ص ۳۶)

اما دیگران اصرار بر برعلا شدن راز پدر دارند و با آشکار شدن راز، کودک دچار شدیدترین نوع



سرخوردگی می‌شود. مصیبت مخصوصاً از سوی کسانی بر او وارد می‌آید که به عقیده او حمایت و مراقبت از خود را مدیونشان است یعنی در درجه اول پدر بزرگ و در درجات ضعیفتر جولیا و آقای دلای.

جولیا در حالتی عصبی، سخنانی به نیکولا می‌گوید «غم و غصه تو زرتوت را بر می‌زند... تو آن قدر افسرده‌ای و آن قدر زندگی با تو مشکل است که همه چیز را از بین می‌بری. من را هم عصبی می‌کنی... خیال می‌کنی مادر بزرگت از کارهایی که می‌کنی راضی است؟

زندگی را به پدر بزرگت حرام کرده‌ای. روزی از دست خسته می‌شود و تو را به جای دیگری می‌فرستد. می‌فهمی چه می‌خواهم بگویم؟ جای دیگر. من این طور پیش‌بینی می‌کنم.» (ص ۵۵)

اندیشه تبعید به شبانه‌روزی یا خانه معلولین مشکلی به مشکلات نیکولا می‌افزاید. هیچ تهدیدی در زندگی بشر عظیم‌تر از این نیست که بداند ترک شده است، او که سابقاً خود را ترک شده از جانب پدر می‌پنداشت با این سخنان جولیا در اندیشه‌اش حمایت پدر بزرگ را نیز از دست

می‌دهد و کاملاً تنها می‌ماند. این حالت را که بزرگترین هراس انسان به‌شمار می‌رود در روانکولی «غم جدایی» Separation Anxiety می‌نامند و هرچه فرد کم‌سن‌تر باشد، دل‌نگرانی‌اش در هنگام احساس ترک‌شدگی شدیدتر است. نیکولا درگیر سستی تازه می‌شود و او قدرت مقابله با آن را ندارد به ناچار به داروی شفابخش گذشته یعنی تحویل پناه می‌برد.

وحشت و ترس جدید نیکولا، ترس از شبانه‌روزی و یا بازگشت به نزد پدر واقعی‌اش، با سخنان پدر بزرگ قوت می‌گیرد «کی گفته که من مایلم تو را بزرگ کنم؟ خیال می‌کنی برایم خوشایند است ادای بچه‌ها را در بیارم. به درسهات برسم یا هر جا که رفتم با خودم بیروم و با صدای آهسته حرف بزنم؟ اگر من مردم نیکو! کی به تو می‌رسد، نهان؟ بگو ببینم، یک پدر بزرگ یک خانواده نیست. نیکو! و پدر بزرگ تو جانث از دست نوازش به لب رسیده، بله به لب رسیده. دیگر به این شکل تحملت را ندارم. اگر بدرت تو را می‌خواهد قبولت کند» (ص ۶۰)

او تنها زمانی که از جانب پدر بزرگ اطمینان می‌یابد که سخنان او از سر عصبانیت و به خاطر دل‌نگرانی از آینده و تنهایی نیکولا بوده، بر تمایلات خود چیره می‌شود و آنها را اعتلا می‌بخشد.

پدر در ذهن نیکولا به دو جنبه تجزیه می‌شود (۱) جنبه شاکاک (۲) جنبه حمایتگر که جنبه اخیر سرانجام بیروزی می‌شود و در پایان کودک، پدر را به عنوان یک دوست می‌پذیرد. نگرش جدید تاحدی با وضع حقیقی کودک منطبق است یعنی آشنایی با پدر از طریق نامه و بعد گاهی دیدار از او، شناختن پدر و انطباق آن با آقای دلای که به اعتراف او بهترین معلمش بوده، تصویر خوشایندی از پدر برای او ایجاد می‌کند و از این طریق نیکولا می‌تواند ذهنش را از درگیری‌های گذشته رها کند.

نیکولا:

خصوصیات نیکولا، خصوصیات تیپ گوشه‌گیر است. بنابر تقسیم‌بندی کارن هورنای، انسانها به سه تیپ مهرطلب، برتری‌طلبه



عزلت‌طلب (گوشه‌گیر)

تقسیم می‌شوند. افراد برای در اسان بودن از شر و آزار اطرافیان، از این طرق به طور مستقیم و از دوتای دیگر بطور غیرصریح و ضمنی بهره می‌گیرند. همچین وجود و فعال بودن هر سه نیروی عصبی متضاد (مهرطلبی برتری‌طلبی عزلت‌گزینی) را در تیب عزلت‌طلب بیش از دو تیب دیگر می‌توان مشاهده کرد. ۵ بنابراین نیکولا عزلت‌طلبه خصوصیات مهرطلبی خود را نسبت به پ ب به شوسس، مین (معلم انگلیس) و حتی پچته‌گره‌های که قرار است به دنیا بیایند نشان می‌دهد. او همچنین حالات پرخاشگری (برتری‌طلبی) را در برخورد با جولیا پس از شنیدن سخنان او، با پرت کردن لیوان شیرکاکائو یا در قسمت دیگری با مشت زدن به پد بزرگ نشان می‌دهد. همچین می‌توان خشونت او را در این



جملات یافت «تو تا گنجشک شکار کردیم به جهنم که مژندد اصلاً دلم نسوخت» (ص ۵۱) میل شدید نیکولا در این آزار و اذیت عکس‌العمل ساده فشار و تحقیرست که نسبت به او روا می‌دارند. درحقیقت او حس انتقام و کینه‌جویی خود را بوسیله آزردن گنجشک‌های ضعیف، بی‌برده و صریح ارضا می‌کند.

نیکولا گرفتار یک تضاد اساسی است. تضادی که سبب اضطراب و تشویش او گشته و هسته اساسی این تضاد را محیط ناخوش‌ایند اطراف او تشکیل می‌دهد. بخش عمده وحشت و دلهره او را علاوه بر عوامل جنسی (یعنی از دست رفتن مادر و مادر بزرگ و بی‌بهره بودن از مهر پدری)، اطرافیان ایجاد می‌کنند (پ ب جولیا و...) نیکولا احساس سوختن و بدگمانی نسبت به اطرافیان خود دارد، از پدرش گرفته تا پ ب و...

پس اولین خصیصه بارز عزلت‌طلبه «دوری از دیگران» است. هر نوع رابطه نزدیک و ملایم با دیگران خطرریست که عزلت‌گزینی او را تهدید می‌کند. مگر اینکه شخصی که برای مصاحبت در نظر می‌گیرد خود از همین تیب باشد و احتیاجات عزلت‌طلبی او را درک کند. برای همین او در دوستی با دوستان مدرسه‌اش به سراغ مارک پیلو می‌رود، فودی که چون خود او گرفتار مشکل کلامی (لکنت زبان) است همچنین یکی از علل توسل او به نامه چه در نگارش این نامه که بیان داستان زندگی و رنج‌های اوست و چه در نگارش نامه به پدرش برای برقراری اولین ارتباط، همین قضیه است نامه در خلوت نگاشته می‌شود و خطر روبرویی مستقیم با افراد را ندارد. خصوصیت دیگر عزلت‌طلبه هراس از دخالت و نظارت سایرین است. او چون به دور خود یک برده نامرئی کشیده سعی می‌کند نگذارد کسی وارد حریم روبرویی‌اش شود.

همین که احساس کند کسی مُخل و مزاحم تنهایی اوست دچار هراس و تشویش می‌شود. این هراس را می‌توانید از هراس او در ملاقات آقای دلاهی با پ ب کشف کنید. او از اینکه پ ب و آقای دلاهی درباره ملاقات او با پدرش صحبت می‌کردند، عصبانی بود. او دخالت معلمش را نمی‌پذیرد و می‌گوید «هام بزرگ هرگز قبول نمی‌کرد کسی، مخصوصاً معلم توی این چیزها دخالت کند» (ص ۲۹)

هر نوع سوالی راجع به زندگی خصوصاً او را دچار تشویش و نگرانی می‌سازد؛ زیرا که او سؤال را رخنه و نفوذ به دنیای خلوت و اسرارآمیز درون خود تلقی می‌کند. هراس او از شبانه‌روزی نیز به نظارت دیگران است. «از شبانه‌روزی می‌ترسم. آنجا هیچ وقت تنها نیستی و همیشه یک نفر مزاحم است. دیگر



صاحب اتفاق نیستی و نمی‌توانی وقتی ب ب در
اتفاق کارش است و خیال می‌کند که خوابی، به
دوست نامہ بنویسی. اگر من را به شبانه‌روزی
بفرستد فرار می‌کنم» (ص ۵۸)
خصوصیت دیگر اینست که نسبت به هر چیز
که مختصر شباهتی به فشار و تحمیل و ایجاد
تعهد و دستور... داشته باشد عکس‌العمل نشان
می‌دهد.

او هیچ قیدی را نمی‌پذیرد. حتی نامه خود را
چنین شروع می‌کند «می‌دانم هرگز نباید نامه‌ای
را با پرازنتر شروع کرد با این حال این کار را می‌کنم
کی می‌خواهد جلوبم را بگیرد؟» (ص ۷)
نیکولا در مدرسه اعلام می‌کند که از کار
گروهی، از ساختگو شدن و تحقیق بیزار است و
حاضر نیست زیر بار هیچ نوع مسئولیتی برود.
حتی وقت و ساعت نیز نوعی قید و فشار برای او
محسوب می‌شود. «برای نوشته‌هایم تاریخ
می‌گذارم... در هر حال من از تاریخ و ساعت
بیزارم. خیلی خوب می‌شود بدون آن‌ها زندگی
کرده» (ص ۸)

چنین تپیی حاضر نیست تضادهای عصبی
خود را ببیند نیکولا از رو به رو شدن با پدرش که
عامل و سبب این تضاد است فرار می‌کند اگر
کسی یا از حریم خود فراتر بگذارد و بخواهد او را
متوجه عصبی و ناسالم بودن وضعیتش کند یک
حالت شدید نسبت به او می‌گیرد.

هر عارضه عصبی یا بیماری روحی حاکی از
وجود تضاد در او نیست، با یکی از این عوارض که
از بین رفتن تکلم نیکولا بود آشنا شدیم عارضه
دیگر احساس حقارت است. نیکولا از طرفی
درگیر بحران هویت است «شوسس! اینهم کشف
علمی من: دو پسر بچه هم سن و سال در یک
لحظه تصادف می‌کنند؛ یکی می‌میرد، دیگری در
حال مردن است، چون مغز مرده بی عیب و نقص
است آن را برمی‌دارند و نوی جمجمه کسی که
زنده است و فقط بدنش آسیب دیده می‌گذارند.
بر فرض من دومی باشم، من کی هستم؟ او یا
خودم؟» (ص ۲۲) سردرگمی درباره هویت
شخصی، سبب احساس حقارت در او می‌شود. نام
قابل او با سایرین متفاوت است. او که نام فامیل
مادری خود را بدم می‌کشد یا دیگرانی که نام

فامیل پدر خود را دارند، شبیه نیست و این عدم شباهت مشکل و سؤال ذهنی همیشگی نیکولاست که ذهن و روح او را می‌آزارد و احساس حقارت را در او تشدید می‌کند. این سردرگمی در خصوص هویت و عدم هماهنگی سایرین سبب احساس حقارت گشته به طوری که او آرزو می‌کند کاش کسی دیگری بود «اثر خود می‌برسم چرا مستم خودم بودم. ترجیح می‌دادم کسی دیگری باشم. مثلاً آنجلو. متأسفانه آدم حق انتخاب ندارد.» (ص ۲۳)

کودک برای ایجاد تعادل با محیط خود به مکانیسم‌های درماتی زیر روی می‌آورد:

۱. عزلت‌گزینی

نیکولان راه را ازادانه اختیار نمی‌کند، بلکه اضطراب و جبر درونی این راه را به او تحمیل می‌کند. عزلت‌گزینی برای شخصیت که به آن پناه می‌برد فرآیندی تدریجی است. مهمترین امتیاز آن است که تضادهای درونی آزار نمی‌بیند. دیگران این که عزلت‌گزینی، یکپارچگی وجود شخص را حفظ می‌کند و از تلاشی شدن شخصیت او به وسیله تضادهای درونی جلوگیری می‌کند و به شخص این فرصت را می‌دهد تا مقارن احساسات واقعی در خود بروراند و گاه به تفکر بپردازد. مجموع این عوامل او را نیرومندتر می‌سازد. به زبان دیگر عزلت‌طلبی هم جزئی از ساختمان سبب‌ساز تضاد است و هم نوعی وسیله دفاعی در برابر آن.

۲- تخلیل

نیکول تنها در تنهایی و تنها با تخلیل است که احساس ضعف نمی‌کند. او وقتی خود را در تصویر ایده‌آلی که از خود ساخته می‌بیند، همه عیبها و ضعف‌هایش محو می‌شود یا حتی به نظرش زیبا می‌رسد. همانند همان کاهیتی که او برای دکتر بالاند تعریف می‌کند: «هن داستان بطری‌آی را تعریف کردم که آن قدر معمولی بود که برچسب بی هیچ علامت مشخصی را داشت و روی آن هم نوشته بودند بدون حق برگشت و نگهداری، بسته گم شده. این بطری را در سطل زباله‌ای انداخته بودند که خیلی بدبو بود. بطری از اینکه عمرش در زباله‌دانی که دور تا دورش از کلاغ است سر بیاید خیلی غمگین بود. نه می‌خواستت زیر زباله‌ها مدفون شود و نه می‌خواستت تکه تکه شود... دختری به اسم شوسس خیار دار اناقش را با گل

تزیین کند. او فقط یک شاخه، یک شاخه زر دارد. در ضمن گل‌دانی که برای ساقه‌پاریک آن مناسب باشد، ندارد. آن وقت او در سطل زباله‌ای که در خیابان است، بطری بدون حق برگشت و نگهداری را پیدا می‌کند. یک بطری قشنگ برچسب‌دار رنگی، آنهم نه از آن بطری‌های بزرگ بلکه کوچک، آن را به خانه می‌برد و تمیز می‌کند. بطری شکل یک گل‌دان حسی را پیدا می‌کند. دختر گل را در آن می‌گذارد و گل‌دان را روی پاتختی جا می‌دهد» (ص ۲۰) تنها شوسس رهایی‌بخش می‌تواند این شیء هویت سر درگم را که در محیطی متغیر زندگی می‌کند، به یک شیء هنری ارزشمند تبدیل کند. به کمک این مکانیسم تخلیل است که نیکول اعتراف می‌کند، وقتی به ده سال آینده فکر می‌کند به خودش و به شوسس احساس می‌کند سرحال‌تر است، گرچه این تخیلات فقط در ذهن او وجود دارد و زائیده تصورش است ولی تأثیر و نفوذ در زندگی به هیچ‌وجه تصویری و غیرواقعی نیست. در این تصورات مقارن واقعیت و حقیقت هم موجود است. بسیاری از آنها از تمایلات واقعی سرچشمه می‌گیرند. منتها به شکل اگواندیسمان شده؛ برای تحمل تنهایی در ذهنش خود را برجسته می‌کند (خود را نورومند فرض می‌کند) و زندگی خوبی با شوسس در آینده برای خود تصور می‌کند.

عزلت‌گزینی و تخلیل دو مکانیسمی بودند که کودک خود برای مقابله با وضعیت بحرانی برمی‌گزید. اما مکانیسم‌هایی نیز هستند که باید از جانب محیط اعمال شود. ایجاد محیط سالم و سازگار با تضادهای درونی که تنها با تلاش ب ب و پدر (آقای دلاهی) میسر است، سبب کنترل و سازش می‌شود.

۳- محبت حمایت و دادن اعتماد

اشخاص عزلت‌طلب، تحت فشارهای خردکننده میل به تبیب مهربان می‌شوند و تشنه حمایت و محبت دیگران می‌گردند. کودک نیازمند جلب محبت سایرین است. نیکول با اطمینان یافتن از حمایت ب ب و حمایت پدر به عنوان یک دوست و از طرفی اطمینان از طرد نداشتن، تمام مشکلاتش حل می‌شود. دو عامل سبب درمان او می‌شود:

۱- مهارگرداندن اعتماد به نفس واقعی به او

(بهبود قدرت تکلم) او ۲ بار آورده ساختن هدفها و خواسته‌های واقعی (برآورده شدن خواسته نیکول برای مآمن نزد پدر بزرگ) توجه به هر یک از این دو عامل دیگری را نیز تقویت می‌کند. تبدیل محیط نامن و هراس‌انگیز گذشته به محیطی امن، سلامت کودک را به او بازمی‌گرداند و او را به آزادی درونی واقعی می‌رساند.^۸ در پایان باید گفت که بلندترین نامه جهان» یک داستان غنی و بسیار لطیف است که مطالعه قوانین روانشناختی موجود در آن را به علاقمندان توصیه می‌کنم. شخصیت محوری این داستان یعنی نیکول، از لحاظ روانشناختی حقیقی است و شاید بسیاری از مقولات و نظریه‌های روانشناختی با چهره و وضعیت او منطبق باشد. ما نمی‌دانیم که نویسنده آگاهانه از روانکاوی استفاده کرده یا ناآگاهانه. اما هرچه هست پیش روانشناختی او (چه آگاهانه و چه ناآگاهانه) ارزشهای هنری اثر را چونان کرده و از این داستان، یک داستان لایه لایه عمیق و منسجم ساخته است. به عبارت دیگر حضور روانشناختی در این اثر، خود نیز هنر است.

منابع:

- ۱- شمس، سیروس انواع ادبی.
- ۲- پنهانم، بیرون کاربردهای افسون.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- هورای، کارن تضادهای درونی ما.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان.